

دکترین؛ ایدئولوژی یا هدف: بخش اول

فصل اول: مقدمه

اگر چه برای داشتن یک فرقه، داشتن یک رهبر جذاب شرط اساسی است، اما حداقل در شکل‌گیری یک فرقه، داشتن یک دکترین، ایدئولوژی و یا هدف مشخص و ترجیحاً نوین و ابتکاری ضروری است. رهبر فرقه جهت جذب حواریون خود محتاج آنست که دکترین، هدف و یا خواسته مشخصی را مطرح نماید. هدف یا دکترین همچنین لازمه پایه‌گذاری نوعی منطق و اعتقادات جدید است که رهبر فرقه بر اساس آن میتواند شخصیت آینده پیروان خود را شکل دهد. دکترین و هدف همچنین ممکن است بعد ها جهت پیوند اعضا به یکدیگر بخصوص در دوران سختی و زیر و رو شدن فرقه نقش مهم و تعیین کننده ای را ایفا نماید، بخصوص در غیاب، بیماری و یا مرگ رهبر^۱.

نوع و مشخصات دکترین و یا هدفی که رهبر فرقه جهت جذب پیروان خود انتخاب میکند، بستگی به نوع فرقه و ملأنی دارد که وی میخواهد از آن محیط حواریون خود را جذب نماید. برای مثال اگر وی میخواهد جوانان مسلمان را جذب نموده و از درد و رنج و بی عدالتی اعمال شده بر آنان سوء استفاده نماید، لاجرم حداقل وی باید تظاهر به این کند که دکترین و یا پیام او بنوعی در رابطه با اسلام است. البته اینکه تا چه حد دکترین وی ممکن است التقاطی، گنگ و بدور از تعالیم و اصول پذیرفته شده توسط عموم پیروان همان دکترین باشد، چندان مهم نیست؛ چرا که پس از جذب حواریون، رهبر فرقه میتواند مدعی شود که برداشت و تفسیر او از آن دکترین، نوع راستین و حقیقی بوده و تفاسیر دیگر را مردود اعلام نماید.

گرچه بعضی از رهبران فرقه ها، پیام و دکترین نوینی را طرح و اعلام مینمایند، اما اکثر آنان، از آنجا که جذب پیروان جدید در بیشتر فرهنگ خودشان ساده تر و سهل تر است، دکترین خود را بر پایه و یا حداقل تحت عنوان یک دکترین مردم پسند که در جامعه شان مطرح است، بنا میکنند. بر پایه مذاهبی چون، مسیحیت، یهودیت، بودیسم و یا اسلام؛ تفکرات سیاسی چون تروتسکیسم، استالینیسم و یا مانویسم. همچنین اگر چه اکثر رهبران فرقه ای حداقل در شروع حرکت خویش، ممکن است حقیقتاً خود نیز معتقد به پیامی باشند که مروج آن هستند، اما اکثر آنها تنها بخود ایمان داشته و متعهد به عقاید و اصولی هستند که مفید بحال خودشان و اهداف مرحله ای آنان در هر زمان و مکان مشخص باشد. در نتیجه من معتقدم که نامیدن، معرفی کردن، تشخیص و دسته بندی کردن فرقه ها بر اساس دکترینی که آنها خود را تحت نام آن عقیده معرفی مینمایند اشتباه است. بدتر از آن اینستکه ما علت وجودی یک فرقه و انجام کارهای ناشایست آن گروه را نتیجه ایمان به آن عقیده دانسته و یا حتی تفکرات فرقه ای آن گروه را برابر با عقاید مردمی آن ایدئولوژی بدانیم. این همانقدر مسخره و بی معنی است که من میز خود را مارکس نامیده و هر آنچه که روی آنست را مارکسیست و یا متعلق به مارکس بخوانم^۲.

اینکه چه دکترینی و یا حتی چه هدفی را رهبران فرقه ای برای فرقه خود انتخاب میکنند در مقایسه با چگونگی استفاده آنان از دکترین جهت معشوش کردن ذهن پیروان خود دارای اهمیت نیست. یکی از نتایج تحقیقات یک تیم متخصصین فرقه عبارت است از اینکه: " بحث واقعی در معمای فرقه های مذهبی در نوع اعتقادات آنان نیست، بلکه در کارکردهای آنهاست. ما احساس میکنیم که سنوالات پایه ای عبارتند از اینکه آیا زندگی در یک گروه بلحاظ فیزیکی و روانی سالم است و یا خیر، و اینکه آیا حرکات و رفتار یک گروه تأثیرات منفی بلند مدت روی جامعه و مردم یک کشور دارد و یا نه؟"^۳

برای نمونه در سازمان مجاهدین، رهبران سازمان از دستورات اسلامی سوء استفاده میکردند که ما را مجبور به پذیرش اصل ارجحیت رهبری بر هر اصل دیگر بکنند^۴. به رهبری مجاهدین امضای معاصی داده که هر گونه که میخواهد رفتار نماید^۵. آنها از یک گفته منتسب به امام حسین «زندگی عقیده و جهاد است»^۶ استفاده میکردند که ما را وادار به ترک خانواده، دوستان، شغل، تحصیل و زندگی عادی کرده و در انزوای روانی و بعضاً فیزیکی کامل زندگی کنیم.

کارول گیامالوو، یک عضو سابق دبلیو دی یو؛ یک فرقه مارکسیستی توضیح میدهد که چگونه رهبر آن فرقه از ادبیات مارکسیستی استفاده میکرد تا پیروان خود را معتقد به این کند که:

- بطور مطلق از رهبری اطاعت نمایند؛
- یک عضو ایده آل را فردی بدانند که بیست و چهارساعته متعهد به خدمت به فرقه است و یک نظم مطلق را پذیرا شده باشد.

- استفاده از انتقاد و انتقاد بخود بعنوان مکانیسمی برای تغییر اعضا

وی همچنین میگوید: " بعضی اوقات، این اصول پایه ای بصورت اسناد نوشته شده بوسیله باکستر (رهبر فرقه) ارائه میشود. اما بیشتر اوقات آنها همچون میخی با چکش باکستر در نشستهای آموزشی و یا جلسات انتقادی بر مغز ما کوبیده میشوند. ... او ایده های انتزاعی و غیر مادی را تبدیل به تار و پود یک سازمان زنده کرده بود. وی با مخدوش کردن زبان محاوره ای میتواند در فکر افراد نفوذ کرده و با بکارگیری خلوص نیت و اعتقادات عالی و نیکوی افراد، آنها را وادار میکرد که یک نظم آهنین را پذیرا شده، به سختی کار کنند و همه چیز را فدا کنند، به این امید که قولهای باکستر صورت واقعی بخود بگیرند. یک نگاه دقیق به تعالیم باکستر و اینکه چگونه گله خود را هدایت میکرد، آموزشها و روشهای منافقانه و دوگانه باکستر را افشا میکند. اینکه چگونه سیاه، سپید نشان داده میشود، طرز تفکری که دبلیو - دی - یو و اعضا آنرا واداشت که سختگیر و خشن باشند که خوبی را پیدا کنند، متحمل رنج شوند که خوشبختی را بیابند، کار سخت کرده و نظم پولادین را پذیرا شوند که آزادی را در آغوش گیرند. در اثر این آموزشها، بی رحمی، مهربانی خوانده میشود و به افراد آموزش داده میشود که خود را تغییر دهند که در غالب تشکیلات جای گیرند و یا تحت عنوان خود خواهی از تشکیلات ترد گشته و به بقیه دنیا بپیوندند."^۷

آنچیزی که برای جذب اعضا جدید مهم است، لزوماً نوع دکترین فرقه نیست، بلکه مهارت رهبر فرقه در تبدیل یک عقیده مردمی به یک تفکر و یا ایدئولوژی نوین است؛ شاید عقیده ای که بتواند برای نسل جدید جذاب بوده و جویگویی اهدافی باشد که برای مخاطبین فرقه مهم است. آنها ممکن است این تغییرات را بشیوه های گوناگون انجام دهند: ممکن است از زبان جدیدی

استفاده کرده و اعتقادات عمومی و متداول را به نفع خود چرخانده و عوض نمایند، و یا ایده های مختلف را از فرهنگها، مذاهب و یا فلسفه های گوناگون گرفته و برای انجام مقصود خود آنها را با عقاید مردمی ترکیب ساخته و ایدئولوژی نوینی را بعنوان دکترین فرقه خود مطرح نمایند. به این ترتیب آنها میتوانند از این "دکترین جدید" جهت جذب افراد بسوی فرقه، کمک مالی گرفتن از افراد سمپات و نهایتاً جهت شستشوی مغزی پیروان فرقه استفاده نمایند.

جنجا لالیباخ یک عضو سابق، یک فرقه مارکسیستی، دی-دبلیو - پی مینویسد: "یک چیزی که فرقه ها در انجام آن مهارت دارند، پایه ریزی و طرح یک جهان بینی جدید، جذاب و تهیج کننده است. آنها اینکار را با حرارت و علاقه فراوان و با مهارت فوق العاده انجام میدهند، و موفق ترین آنها کسانی هستند که میتوانند با همان مهارت فرهنگ و روابط جمعی داخلی ای به وجود آورند که هماهنگ با آن جهان بینی بوده و هم برای اعضایشان و هم برای مخاطبین بیرونیشان جذاب باشد.^{viii}"

پیام و یا دکترین رهبران فرقه ای ممکن است در نظر عموم مردم عجیب، غیر واقعی، مغشوش و حتی مخالف عقیده آنان باشد، اما از نظر مخاطبین فرقه ها، آنها منطقی و جذاب هستند و برای رهبران فرقه ای هم مهم همین است. استیون حسن، یک متخصص در مورد فرقه ها و ویژگی دکترین فرقه ها را چنین تشریح میکند: «موثر ترین دکترین فرقه ها آنانی هستند که گنگ و غیر قابل اثبات شدنی و غیر قابل ارزش گذاری باشند»^{ix} وی ادامه میدهد: "دکترین فرقه ها ممکن است آنقدر بغرنج و پیچیده باشد که سالها وقت لازم داشته باشد که بتوان گره معمای آنها را گشوده و آنان را فهم نمود. دکترین آنها باید [از جانب مخاطبین] قابل پذیرش باشد و نه قابل فهم. بنابراین دکترین آنها از طرفی باید مبهم و کلی و از طرف دیگر باید بهم پیوسته و بدون تناقض باشد. قدرت چنین دکترینی در ادعای آن مبنی بر این است که آن دکترین تنها بیان کننده حقیقت بوده و قادر است همه چیز را توضیح دهد. ... دکترین فرقه ها همواره نیازمند اینست که مخاطبین آن اعتماد به [عقل، منطق و اعتقادات] خود را از دست بدهند. دکترین برای آنها نقش یک برنامه مادر را پیدا نماید که بتواند تمام افکار، احساسات و اعمال آنها را هدایت نماید. از آنجا که چنین پیامی، حقیقت، کامل و مطلق است، هر گونه تخطی از آن نشانه عدم خلوص معتقد به آن میباشد. به او آموزش داده میشود که وی باید راه ارائه شده را بدون شک و تردید دنبال کند، حتی اگر نتواند آنرا فهم نماید. همزمان به او گفته میشود که وی باید سختتر کار کرده و ایمان بیشتری داشته باشد که بتواند حقیقت را بهتر و واضحتر فهم نماید."^x

انتخاب، التقاط و جورکردن:

این مهم است که درک کنیم که چگونه رهبران فرقه ای بخش و یا بخشهایی از یک اعتقاد مردمی و یا یک ایدئولوژی را گرفته و روی آن دکترین خود را بنا میکنند. بن لادن تنها یک تفسیر خاص از اصل جهاد از دین اسلام را گرفته و دکترین خود را روی آن بنا نموده و نامش را اسلام راستین گذاشته است. دیوید کوروش چند بخش از کتاب مقدس نسخه شاه جیمز را گرفته، آنرا آنگونه که خواسته تفسیر نموده و خود را پسر خدا خوانده است. بسیاری از رهبران فرقه های مارکسیستی بحث "پیشتاز" از آموزشهای لنین را انتخاب کرده و کیش شخصیت خود را روی آن بنا نموده و نام دکترین خود را تنها تفسیر واقعی مارکسیسم خوانده اند. بین مسلمانان مثالی وجود دارد که منظور مرا بروشنی بیان میکند؛ میگویند روزی شخصی به مسلمانی میگوید که حتی پیامبر شما گفته است که "لا اله الا الله"؛ خدائی نیست. پس چرا شما هنوز اصرار بر وجود خدای دارید؟ مسلمان جواب میدهد: «درست است در قرآن آمده است "لا اله الا الله" اما شما باید تمام آیه را بخوانید و نه تنها قسمت اول آنرا، چرا که قرآن میگوید: "لا اله الا الله"». معتقدین مردمی یک مذهب و یا یک ایدئولوژی، در حالیکه بعضی از آنها ممکن است تمام جزئیات آن مذهب و یا مرام را قبول نداشته باشند و یا آنرا نفهمند، اما با اینحال، آنها میدانند که وقتی خود را معتقد به آن عقیده معرفی مینمایند، ایشان باید تمامیت آن مرام را پذیرا شوند، و وقتی بخشی از آداب و مراسم آن ایده را پذیرا نمیشوند، به این معترف هستند که این یک ضعف و یا انتخاب فردی بوده است و نه اینکه آنچه آنها پذیرفته اند واقعیت آن مرام است و نه چیز دیگر. در نقطه مقابل، رهبران فرقه ای با دیدگاه "سیاه و سپید" خود نسبت به هر چیز منجمله دکترینشان، نمیتوانند بپذیرند که تفسیر دیگری هم ممکن است برای دکترین آنها وجود داشته باشد. آنها نافی هر تفسیر دیگری هستند و تفسیر خود را یگانه تفسیر حقیقی آن مرام و مذهب میدانند.

یک تفاوت اساسی دیگر بین دکترین رهبران فرقه ای و مذاهب و ایدئولوژی های مردمی در اینست که دکترین فرقه ای همانند نوعی از اسباب بازیهای کودکان و یا همچون موم است. هر لحظه که رهبر فرقه اراده کند میتواند بخشی از آن و یا حتی تمامیتش تغییر کند^{xi}؛ در حالیکه حداقل اصول اساسی و پایه ای مذاهب و ایدئولوژیهای مردمی ثابت بوده و تقریباً مستقل و خالص از اعتقادات دیگر میباشد. البته اعتقادات مردمی، ایدئولوژیها و فلسفه ها هم در طول زمان تغییر میکنند، اما نه بنا به خواست و هوس افراد، بلکه بنا به تغییرات فرهنگی، فهم، آگاهی، نیاز و تغییر در رفتار مردم. رهبران فرقه ای از آنجا که خود را مالک همه چیز منجمله دکترین فرقه خود میدانند، هیچ حد و مرزی را برای آنچه که میگویند و یا انجام میدهند به رسمیت نمیشناسند. این بی حد و مرزی در گفتار و کردار شامل دکترین آنها هم میشود و آنها بسهولت قادرند تمام اصول دکترین خود را تغییر دهند.^{xii}

ایدئولوژی نخستین مجاهدین بعنوان یک نمونه از دکترین فرقه ای:

بعنوان نمونه یک دکترین فرقه ای که حاصل انتخاب ایده های مختلف از ایدئولوژیهای گوناگون و التقاط آنها با یک اعتقاد مردمی است، اجازه دهید به ایدئولوژی مجاهدین، حداقل آنچهی که در آغاز آنها مدعی اش بودند، نگاهی انداخته و آنرا از نظر بگذرانیم.

پروفیسور ابراهامیان ایدئولوژی مجاهدین را بشکل زیر تشریح مینماید: "ایدئولوژی مجاهدین در بهترین شکل آن میتواند بعنوان التقاطی از اسلام و مارکسیسم توصیف شود. ... یک جزوه مجاهدین که در روزهای نخستین انقلاب اسلامی منتشر شد، چنین میگوید: «ما به فلسفه مارکسیسم نه میگوئیم بخصوص به الحاد آن^{xiii}. اما ما به تحلیل مارکسیستی از جامعه، بخصوص تحلیل مارکسیسم از فنودالیسم، سرمایه داری و امپریالیسم آری گفته و آنها را قبول داریم.»^{xiv} در یک بیانیه منتشر شده توسط مجاهدین،

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ایران، همین مطلب بطور روشنتری بیان شده است. این بحث با این فرضیه شروع میشود که مارکسیسم یک «ایدئولوژی پیچیده» شامل بخشی «علمی» به همراه اجزای «فلسفی» است. این بیانیه بر این مطلب اصرار میورد که سازمان مجاهدین از آغاز آشکارا بخش علمی آنرا در یک برخورد «غیر دکماتیک» پذیرفته است و در عین حال بسیاری از بخشهای فلسفی آنرا رد نموده، منجمله انکار وجود روح، زندگی پس از مرگ و نفی تمام ادیان تحت عنوان افیون توده ها. بیانیه با اعلام این مطلب نتیجه گیری میکند که: «بخش علمی مارکسیسم کاملاً با اسلام راستین منطبق است و انگیزاننده بسیاری از روشنفکران در ایران، به همراه جنبشهای مترقی طبقه کارگر در سایر نقاط دنیا بوده است.»^{xv} کتابهای اولیه مجاهدین استدلال میکردند که خداوند نه تنها آنگونه که تمام ادیان یکتا پرست معتقدند، خالق جهان است، بلکه وی واضع قانون تکامل تاریخی در آفرینش نیز هست. تکامل تاریخی خالق مالکیت خصوصی، نابرابری طبقاتی بوده و جامعه بی طبقه اولیه را نابود کرده و آنرا با جوامع نابرابر بر اساس طبقات جایگزین نموده است. نابرابری طبقاتی با خود حکومتهای ستمگر، ایدئولوژیهای دروغین و نفاق، و تضاد زیر بنایی بین مالکین و کارگران و همچنین بین شیوه و روابط تولید را به ارمغان آورده است. این تضادهای ریشه ای یک دینامیزم تاریخی ای را بوجود میآورد که بر اساس آن تغییرات کمی نهایتاً تغییرات کیفی را بوجود آورده و در نتیجه سیستمهای عقب افتاده همچون برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری یکی پس از دیگری نابود شده و با سیستمهای اجتماعی پیشرفته تر جایگزین میشوند تا اینکه نهایتاً جامعه ای بر پایه عدالت و برابری برقرار گردد، این همان چیزی است که قرآن وعده آنرا داده، که «سرانجام مستضعفین و ارثین زمین خواهند گردید». مجاهدین قانون تکامل را «جبر تاریخی» نامیده و آنرا به همراه جنگ طبقاتی بخش غیر قابل انفاک اسلام دانستند. همانطور که حنیف نژاد در آخرین وصیت خود عنوان نمود: «جدا کردن جنگ طبقاتی از اسلام خیانت به اسلام است.»^{xvii}

"ایدئولوژی مجاهدین، بنابراین آمیزه ای است از دیدگاه های اسلامی، همچون بحث شهادت در شیعه و تئوریهای کلاسیک مارکسیستی همچون جنگ طبقات، و جبر تاریخ؛ و همچنین بحثهای مارکسیستهای نوین همچون، نبرد مسلحانه، جنگ چریکی و قهرمانی انقلابی. ... از مارکس آنها بحثهای اقتصادی، تاریخ و جامعه، بخصوص بحث نبرد و یا جنگ طبقاتی را گرفتند. از لنین آنها تفسیر اقتصادی امپریالیسم و رد تحقیر آمیز و انقلابی همه اشکال فرم {سازش و مدارا و همچنین بحث اصل بقا پیشتر از که زمینه ساز پیدایش رهبری فرقه گونه در سازمان بود} را گرفتند. آنها از چگوارا و دبری بحث وابستگی جهان سوم و نحوه جدل در مقابل احزاب قدیمی کمونیستی را آموختند، ... و سرانجام از ماریگلا و گولن (یک اسپانیایی آنارشویست که در آمریکای جنوبی ساکن بود) آنها بحثهای مدرن بکونیسم مبنی بر استراتژی انقلاب سازی را آموختند. بر طبق این استراتژی و تئوری، هر گاه یک گروه کوچک انقلابی مصمم و مسلح و فوق العاده تشکیلاتی آشکارا حاکمیت را مورد تهاجم قرار دهند، عملیات انقلابی آنان انگیزه ای برای دیگران خواهد شد که راه آنان را ادامه دهند و در نتیجه سرانجام تمام حاکمیت از هم خواهد پاشید^{xviii}. به این ترتیب تر روسهای آنارشویست قرن نوزدهم، مبنی بر «تبلیغ از طریق عمل» وارد ایران شد و بطور اجتناب ناپذیری دیدگاه شهادت انقلابی شیعه را تقویت نمود.^{xviii}

"اگر چه مجاهدین آگاهانه از مارکسیسم کلاسیک و مدرن تاثیر پذیرفته بودند، اما آنها قاطعانه منکر مارکسیست و حتی سوسیالیست خواندن خود بودند. این انکار آنان سه دلیل داشت. اول آنکه مجاهدین صادقانه معتقد بودند که انسان دارای یک بعد معنوی است، آنها به داشتن روح و زندگی پس از مرگ و وجود یک انگیزه فطری در انسان که وی را بسمت پروردگار میکشد معتقد بودند. بحثهایی که بهیچ عنوان با فلسفه مارکسیسم سر سازش نداشت. ... دوم آنکه بسیاری از مجاهدین از خانواده های بازاری بودند که اندیشه شیعه بخش تعیین کننده فرهنگ خانوادگی آنان بود. این در حالی بود که مارکسیسم از اوایل دهه 1320 بزرگترین تهدید ایدئولوژیکی اسلام محسوب میشد. ... سوم آنکه مجاهدین به این نتیجه رسیده بودند که توده های مردم ایران، همانند بازاریها، مارکسیسم را معادل با ماده گرایی و الحاد دانسته و ماده گرایی و بی خدائی را معادل حرص، خود خواهی، فساد، سهل انگاری، بی بند و باری {بخصوص جنسی}، لذت طلبی، بت پرستی و بطور خلاصه سقوط معنوی میدانند. ... رجوی سالها بعد اقرار کرد که سازمان از سوسیالیست خواندن خود به این دلیل اجتناب نمود که بر طبق افکار عمومی، این مارک معادل، بی خدائی، ماده گرایی و غربی گرایی بود.^{xix}

همانطور که بوسیله ابراهامیان توضیح داده شد، ایدئولوژی اولیه مجاهدین التقاطی بود از اسلام، مارکسیسم، مائویسم که بعد ها بحثهای لیبرالیسم هم به آن افزوده شد. شاه اولین کسی بود که جهت جدا کردن مجاهدین از توده های مسلمان به التقاطی بودن ایدئولوژی آنان اشاره کرده و آنانرا مسلمانان مارکسیست خواند. مجاهدین در همانزمان در پاسخ به وی کتابچه ای منتشر کردند که بعد از انقلاب نیز به زبان انگلیسی تحت عنوان "اتهامات شاه" منتشر گردید: در بخشی از ترجمه این کتاب چنین آمده است: "اخیراً دستگاه تبلیغاتی رژیم ضد مردمی شاه صحبت از «خرابکاران»، «تروریستها»، «دزدان نا مسلمان» و «بیوطنان و خائنین به مردم» میکنند. این افراد چه کسانی هستند؟ چه چیزی پشت این تزویر شاهانه پنهان است؟ ... این رژیم ضد انسانی، تحت رهبری شاه خائن و بی شرم، میخواهد پشت این لغات کشتار انقلابیون بیگناه در ایران را پنهان کند. اینبار، ... ماموران استعمار و آنهايي که بدنبال حفظ منافع خود هستند، میخواهند خون مبارزان آزادی که مسلمانان واقعی هستند، خون مجاهدین خلق را بمکند. این در حالیستکه رژیم از خشم توده های مسلمان بوحشت افتاده و در نتیجه سعی میکند مارک بی خدائی و نا مسلمان بودن را به مجاهدین بزند.^{xx}

در همان کتاب، آنها همچنین سعی کردند اسلام خود را از انواع دیگر اسلام جدا سازند. در اینمورد آنها چنین میگویند: "اسلام دروغین بر پایه بهره کشی انسان از انسان است." "اما اسلام حضرت محمد (ص) تنها اسلام واقعی است. اسلام راستین، اسلام انقلابی است که با ضعف و خواری امت اسلامی انطباق و مدارا ندارد. اسلامی که حضرت محمد (ص) آورده است هرگز زمین کشاورزی را در اختیار صهیونیستها نمیگذارد که در آن کشاورزی کرده و خوراک ارتش خود را فراهم نمایند که بتوانند توده های گرسنه فلسطینی را بهتر کشتار نمایند. اسلامی که پیامبر بما آموخته هرگز به شاه خائن و میهمانان استثمار گرش اجازه نمیدهد که شراب پنجاه ساله فرانسوی را نوشیده و مست کنند. اسلامی که حضرت محمد (ص) آورده، انقلابی است و درست بهمین دلیل است که ایرانیان مسلمان به انقلاب میبویند. ... ما امروز انقلاب کرده ایم، همانطور که اسلام همواره انقلابی بوده است، انقلاب کرده ایم که تمام موانعی که راه خدا را مسدود کرده اند را از بین ببریم. همانطور که قرآن فرموده: «آنها که حق

را منکر شده و مانع طی راه خدا توسط انسانها میشوند، حرکت و خواست آنها باطل است.» (قرآن سوره نود و هفت، آیه اول) بنابراین خداوند به مسلمانان وعده پیروزی آنانرا در پیمودن این راه داده است.¹¹

بعد ها پروفیسور هالیدی در مصاحبه ای که در نشریه مریپ به چاپ رسید از رجوی پرسید: "شما از جانب مخالفینتان متهم به این هستید که «مارکسیست اسلامی میباشید»، شما چه رابطه ای با مارکسیسم دارید؟" رجوی در پاسخ گفت: "دو چیز هست که من میخوام آنها را قاطعانه روشن سازم. نخست اینکه ما مارکسیست نیستیم؛ ما ماده گرایی مارکسیسم را رد میکنیم. اما ما آماده بحث با مارکسیستها هستیم. ششمین امام ما در مکه مینشست و با ماده گراییان بحث میکرد. دوم آنکه ما متحد اتحاد جمهوری شوروی نیستیم. ما یک سازمان مستقل می باشیم.¹² باید توجه داشت که وی در حین این مصاحبه در پاریس بود و در نتیجه بشدت سعی میکرد خود را از شوروی جدا سازد. در همین مصاحبه جهت مقبول کردن اسلام خود برای مخاطبین غربی، وی مجدداً "اسلام مجاهدین را از چیزی که آنرا "اسلام خمینی" مینامد جدا میسازد؛ از او پرسیده میشود: "شما چگونه اسلام خود را از اسلام خمینی جدا میسازید؟ شما میگوئید که خواهان یک حکومت اسلامی در ایران هستید، اما آیا ایرانیان به اندازه کافی سیاست اسلامی نداشته اند؟" وی در جواب میگوید: "ما نباید مسئله سیاست ارتجاعی را با روحانیت یکی سازیم. مردم مخالف مرتجعین هستند، اما آنها مخالف طالقانی که پدر مجاهدین محسوب میشود نیستند. سؤال کلیدی، موضوع طبقه است و نه لباس. همانگونه که بعضی ها یهودیت را معادل صهیونیسم قرار میدهند، ممکن است که وسوسه شوند که مسئله اسلام را با آخوند های مرتجع قاطی کنند. ما خمینی را یک مسلمان واقعی و یا یک امام نمیدانیم. او یک قاتل و یک مشرک است. ... نبرد بین ما و خمینی به نقطه آغازین اسلام باز میگردد. او دگم سنتی و ضد علم است. اسلامی که ما میخواستیم، ملی، دموکراتیک و مترقی است." توجه شود که این مصاحبه پس از ترک ایران و پناهنده شدن رجوی به فرانسه انجام گرفته؛ در نتیجه تعاریف و معانی جدیدی برای اسلام خود اختیار میکند که غرب پسند باشد، مثل اسلام دموکراتیک، و یا برای مثال صحبت از اسلامی میکند که ملی گراست، تعریفی که میتواند میان ایرانیان خارج از کشور بسیار جذاب باشد، در حالیکه این تعریف در نقطه مقابل تعریف مجاهدین از امت اسلامی است که در گذشته دیدیم. همانطور که بعداً خواهیم دید، همین آقای رجوی در ایران، خمینی را امام خطاب میکرد و اسلام او را اسلام ضد امپریالیستی و در نتیجه اسلام واقعی میدانست، اما در حین این مصاحبه در غرب دیگر صحبتی از اسلام ضد امپریالیستی نمیکند.

فرقه های مخرب در مقابل مذهب:

در بخشهای قبلی من بطور خلاصه اشاره به نقاط افتراق بین فرقه ها با مذاهب و یا ایدئولوژیهای مردمی کردم؛ در عین حال اشاره ای به مخالفت خود با کسانی که ترجیح میدهند فرقه ها را (NRM – New Religious Movement) و یا جنبشهای جدید مذهبی بخوانند اعلام نمودم. در این جا سعی میکنم نقطه نظر خود را با توضیحات بیشتر تشریح نمایم.

1 - تفاوت فیزیکی میان میمون و انسان تنها تفاوت در چند درصد DNA آنهاست، اما تفاوت معنوی و عقلی آنان از

زمین تا آسمان است: بعضی ها مدعی اند که بعضی از مذاهب مردمی موجود، در آغاز فرقه بوده اند و امروز تبدیل به یک عقیده مردمی و فراگیر شده اند و در نتیجه ممکن است که فرقه های امروز نیز روزی تبدیل به یک مذهب مردمی شوند و در نتیجه (NRM) خواندن آنها میتواند درست باشد. من هم قبول دارم که بعضی از مذاهب، ایده ها و یا فلسفه های مردمی موجود، شروع حرکتشان بشکل یک فرقه بوده و بعدها تدریجاً تبدیل به یک حرکت فکری فراگیر و مردمی شده اند. همچنین از آنجا که من به دنیای ساکن و بدون حرکت اعتقاد ندارم، معتقدم که ممکن است بعضی از فرقه های موجود در آینده تغییر کرده و تبدیل به چیز دیگری، شاید حتی یک عقیده مردمی شوند. اما همانطور که ما یک میمون را انسان نمینامیم چرا که بنا به تئوری تکامل، انسان تکامل یافته میمون است، و یا یک کفش را حیوان نمیدانیم چرا که از چرم پوست حیوانی ساخته شده؛ یک فرقه مخرب را هم یک مذهب نمیخوانیم، چرا که ممکن است روزی تبدیل به آن شود و یک عقیده مردمی را هم یک فرقه نمیخوانیم، چرا که روزی فرقه بوده است. یک جانی و یا دزد، یک جانی و دزد است تا زمانی که بختای خود اقرار و خود را عوض کرده و تبدیل به یک انسان درستکار شود. بنابراین ما باید یک فرقه مخرب را یک فرقه مخرب بنامیم تا زمانی که تغییر کرده و تبدیل به چیز دیگری شود.

2 - هر گردی گردو نیست: بعضی ها اشاره با بعضی مشابهت های بین مذاهب و فرقه ها کرده و اینرا دلیل خود برای نامیدن آنها بعنوان یک (NRM) میدانند. درست است من هم قبول دارم که مشابهت هائی بین فرقه ها و عقاید مردمی وجود دارد؛ اما ما برای شناخت پدیده ها و جدا کردن آنان به مشابهت ها نگاه نمیکنیم بلکه به نقاط افتراق توجه مینماییم؛ وگرنه چون DNA یک انسان و یک کرم بیش از پنجاه درصد نقطه اشتراک دارند، انسان را هم کرم مینامیدیم و یا بلعکس تمام موجودات زنده را بدلیل مشابهت DNA آنها با انسان، انسان مینامیدیم. آنچه که انسان را از میمون متمایز میکند همان چند درصد ناچیز اختلاف در DNA آنهاست که به معنی چندین میلیون سال حرکت تکاملی است. در فارسی ما ضرب المثلی داریم که میگوید هر گردی گردو نیست؛ یک توپ، یک توپ است و یک پرتغال، یک پرتغال است، و هیچ یک را نمیتوان گردو نامید چرا که گرد هستند.

3 - دگمهای «ایده- پایه» در مقابل دگمهای «رهبر- پایه»: عده ای هم اشاره به تعصبات و دگمهای موجود در مذاهب و فرقه ها میکنند و اینرا دلیل خود برای NRM خواندن آنها میدانند. درست است مذاهب و ایدئولوژیها، اصول و پایه های غیر قابل تغییر خود را دارند و طبیعی است که روی آن اصول از خود تعصب نشان دهند. اما باید به یک تفاوت اساسی بین تعصبات مذهبی و ایدئولوژیک از یکسو و تعصبات فرقه ای از سوی دیگر توجه نمود و آن اینستکه: دسته نخست تعصبات شان بر پایه عقیده است و دگمهای دسته دوم بر پایه رهبری فرقه. همچنین تعصبات مذاهب و ایدئولوژیها بیشتر معنوی و غیر مادنیست و اغلب شکل یک ایده و یا نظریه را دارند، در حالیکه دگمهای فرقه ها اکثراً رفتاری بوده و به این برمیگردد که آیا رفتار و حرکات و گفتار پیروان منطبق با فرامین و خواستهای رهبری هست و یا نه. در واقع رهبران فرقه ها، مادامیکه پیروان از دستورات رفتاری آنان با تعصب کامل و بطور دقیق

اطاعت نمایند، روی نظریه های غیر مادی خود خبلی انصاف پذیر هستند. عقاید غیر مادی و معنوی مثل، اعتقاد و یا عدم اعتقاد به وجود خدا که آنقدر برای معتقدین به مذاهب و یا ایدئولوژیهای معتقد به نفی وجود خدا اساسی و مهم هستند، در فرقه ها به بی اهمیتی بسر کردن یک کلاه هستند که ممکن است در شرایطی مثل هوای سرد آنرا واجب بدانند و در هوای گرم از آن دوری گیرند. چند سال قبل از رفتن به پاریس مجاهدین و رهبریشان صحبت از حکومت «حزب الله» و حکومت دینی میکردند، وبعد در فضای غیر دینی فرانسه مدعی جدائی دین و دولت در حکومت ایده آلسان شدند، که به نظر من نشانگر بی اهمیتی هر دو نظریه در دیدگاه رجوی است، چرا که آنچه که برای او اصل است حکومت اوست تحت هر نامی و هر شکلی. در فرقه این رهبری است که مهم است و نه اعتقادات معنوی.

4 - دنیای سیاه و سفید در مقابل دنیای رنگین: در دنباله بحث قبلی و تفاوت بین دگمها و تعصبات مذهبی و ایدئولوژیک از یکسو و دگمهای فرقه ای از سوی دیگر، باید به این اشاره کرد که تعصبات مذهبی و ایدئولوژیک چون از نوع ایده و عقیده و اکثرًا معنوی هستند عموماً ثابت و محدود و حتی قابل شمارش میباشند؛ در حالیکه دگمهای فرقه ای چون از جنس رفتاری و بر پایه وفاداری و اطاعت مطلق از رهبری هستند نامحدود و متغیر میباشند. بعبارت دیگر دنبال کنندگان ایدئولوژیها و مذاهب در دنیایی رنگی زندگی میکنند که چند نقطه سیاه و سفید و یا درست و غلط دارد، در حالیکه مریدان فرقه ای در دنیایی سیاه و سفید زندگی میکنند که گاهها چند نقطه رنگی در آن دیده میشود.

5 - مذاهب و ایدئولوژیها ابدی هستند: بسیاری از مذاهب مردمی امروز هزاران سال است که از عمرشان میگذرد و احتمالاً بسیاری از آنها تا زمانیکه بشریت وجود دارد به حیات خود ادامه خواهند داد؛ فلسفه ها و ایدئولوژیهای دیگر هم نسبتاً عمر درازی داشته اند، شاید نه هزاران سال، اما بعضی از آنها عمرشان به قرنها میرسد. مذاهب و ایدئولوژیها، چه آنها را ساخته خدا و یا انسان بدانید، هر دو چون بر پایه عقیده استوار شده اند، بنوعی ساخته شده اند که تا بشریت وجود دارد کارکرد داشته باشند، آنها اغلب مستقل از بنیانگذار، فیلسوف و یا پیامبر خود و حتی مستقل از قشر، طبقه، نژاد، سکس، و حتی زمان هستند، چرا که هر نوع وابستگی به این متغیرها، حوزه عمل و کارکرد آنها را محدود میکند.

در نقطه مقابل؛ بر خلاف پیامبران و فلاسفه که هدفشان نشان دادن راه زندگی بهتر و درستتر به بشریت، برای پیشرفت معنوی و مادی آنها بوده است و اغلب انتظار پیشرفت قابل توجهی در طول عمر خود را نداشته اند؛ رهبران فرقه ها خواهان دیدن میوه حرکت خود در خلال عمر کوتاه خودشان هستند. فرقه ها و بخصوص فرقه های مخرب از آنجا که بر پایه رهبر استوار شده اند و نه ایده، اغلب نه تنها ادعای معرفی مذهب و یا فلسفه جدیدی را ندارند، بلکه ادعائی روی زمان هم ندارند. اغلب آنها بوجود آمده اند که آرزوهای رهبر فرقه را در خلال عمر کوتاه او محقق سازند. استالین، مانو، بن لادن، دیوید کوروش، جیم جونز و رجوی، ... همه با یک آرزو برای خود و با نام مستعار مردم وارد صحنه شدند و بهمین دلیل، جهت محقق شدن آن پیش بینی ها طی زمانی کوتاه، بر احوالی حاضر به تخریب همه چیز و حتی پذیرای مرگ و تخریب زندگی صدها، هزاران و بلکه میلیونها انسان شدند. حال اینرا با حرکت پیامبرانی چون موسی، عیسی و محمد و یا حتی بسیاری از فلاسفه بزرگ مقایسه نمائید. برای مثال با اینکه تمام پیامبران بنوعی برابری انسانها را تبلیغ کرده و به پیروان خود آموزش داده اند، با اینحال هیچیک در خلال عمر خود سیستم طبقاتی و حتی برده داری را حرام نکردند، چرا که آنها برنامه ای برای بشریت در طول زندگی خود نداشته و آموزشهایشان برای طول زندگی بشریت بوده است. آنها میدانسته اند که برداشته شدن سیستم طبقاتی و محقق شدن برابری واقعی انسانها احتیاج به رشد و پیشرفت دارد و کار یک قرن و دو قرن نیست. در نتیجه راه را و درست و غلط را به بشر نشان داده و بقیه را به آنها و زمان سپرده اند.

6 - ایدئولوژیها و مذاهب دربرگیرنده و جذب کننده هستند، در حالیکه فرقه ها جدا کننده و دفع کننده میباشند.

مذاهب و ایدئولوژیهای مردمی اساساً معتقد به آزادی و آزادی انتخاب برای مردم و پیروان خود در انتخاب مسیر زندگی خود هستند. به این معنی که بر طبق دیدگاه آنان مردم و پیروان آنها مختار هستند که آنچه را که میخواهند زندگی کنند و تنها در موارد معدودی محدود به انجام و یا عدم انجام کارهایی هستند، مواردی همچون احترام به ده فرمان موسی برای پیروان یهودیت و مسیحیت، و یا اجتناب از هفت گناه کبیره برای مسلمانان و اجرای هشت و یا نه فریضه ای که انجام آنها برای مسلمانان واجب شده است. همچون زندگی در هر اجتماعی این بهائی است که هر انسان از حق آزادی طبیعی خود میبردازد تا بتواند از منافع زندگی در یک جمع، مثلاً جمع پیروان یک مذهب و یا ایدئولوژی استفاده کند. در نقطه مقابل؛ فرقه ها و بخصوص فرقه های مخرب دفع کنند، جدا کننده و محدود کننده هستند. به این معنی که از نظر آنها مردم و بخصوص پیروانشان باید کاملاً خود را با معیارهای زندگی و رفتاری فرقه که همان خواستههای لحظه ای رهبر فرقه است منطبق نمایند و ممکن است تنها در موارد معدودی اختیار و آزادی عمل فردی داشته باشند، از ادیتهائی که لحظه به لحظه و روز به روز کم و کمتر میشوند و محدودیتهائی که دانما" رو به افزایش هستند. این محدود کننده و جدا کننده، فرقه ها را در درون گرا، و دفع کننده میکند و تحمل پذیری آنها در مقابل فرهنگ و آداب و رسوم زندگی مردم عادی را کم و کمتر مینماید و بتدریج قدرت جذب آنها را کمتر نموده و در نتیجه تعدادشان را محدودتر مینماید. این در نقطه مقابل مذاهب و ایدئولوژیهای مردمی است که اساساً سعی میکنند به فرهنگ و آداب و رسوم مردمی احترام گذاشته و تنها با عادات و اخلاق عمومی محدودی به مخالفت بر میخیزند که آنها را عقب مانده، ارتجاعی و در نقطه مقابل تعالیم خود تشخیص میدهند. این تحمل پذیری و شمول گرایی باعث میشود که ادیان و تفکرات مردمی بتوانند روز به روز بر پیروان خود افزوده و گسترش یابند.

7 - انزوا: رهبران فرقه ای برای ماده کردن آرزو ها و خواستههای خویش در طول عمر محدود زندگی خود، رفته رفته، پیروان محدود خود را بسمت انزوی روانی و فیزیکی و یا هر دو (اگر امکانات و توانائیش را داشته باشند) میکشند. از افراد جذب شده میخواهند که خانواده و هر چیز که تا آزمون برای آنها عزیز بوده است را ترک کرده و حتی تغییر شخصیت داده و زندگی کاملاً جدیدی را آغاز نمایند. این در حالیستکه بسیاری از ادیان و مرامهای مردمی امروز

حتی در آغاز کار خود، از پیروان خویش نخواستند که خانواده و اجتماع خود را ترک کرده و زندگی منزوی ای را آغاز نمایند، آنها نخواستند که پیروانشان از مسائل موجود در خانواده و جامعه خویش فرار کرده، بلکه آنها را دعوت به روبه رو شدن با آن مشکلات و حل آنان کرده اند. پیامبران و فلاسفه خواهان بسط و گسترش ایده خود بودند و نه ایجاد دنیای تخیلی و اسباب بازی گونه خود در طول حیات خویش؛ بنابراین به انزوا کشاندن پیروان در جهت مقابله خواست آنها بوده که لازمه آن پذیرش آرمانهایشان توسط اکثریت جامعه است^{xxii}.

8 - تفاوت بین مخدوش سازی ذهن در فرقه ها با آموزشهای ادیان و ایدئولوژیهای مردمی:

یک تفاوت اساسی بین فرقه ها و مذاهب و مرامهای مردمی در نوع آموزش آنهاست، که در فرقه من آنرا آموزش نمیدانم و آنرا در بهترین شکلش مخدوش سازی ذهن میخوانم. در حالیکه مخدوش سازی ذهن ممکن است مشابهت هایی با آموزش بطور کلی و آموزشهای مذهبی و ایدئولوژیک بطور خاص داشته باشد، تفاوت اصلی در اینستکه مخدوش سازی ذهن سعی بر نابودی شخصیت و فردیت پیرو دارد در حالیکه آموزشهای ایدئولوژیک و مذهبی سعی در تربیت و تصحیح آن شخصیت دارد. در مخدوش سازی ذهن، چه کنترل فکر و چه شنستشوی مغزی، مخدوش کننده ذهن بدنیاال تغییر یک و یا چند عادت و یا خواسته بد و نا پسند مرید نیست بلکه بدنیاال نابودی شخصیت و تمامیت ویژگی های مرید و جایگزین کردن آنها با شخصیت فرقه ای است. در بیشتر مواقع فرقه ها، همانگونه که جورج اورول در کتاب 1984 قید کرده بدنیاال "هیچکس" کردن مریدان و یا آنگونه که مجاهدین بدنیاال آن هستند، "موریانه" کردن پیروان و تغییر رفتار ایشان بر پایه غرایض فرقه ای هستند. بهر حال این آرزوی رهبران فرقه ایست، اما در بیشتر مواقع این عملی نمیشود و پیرو بدشانس دارای دو شخصیت متضاد میشود، شخصیت نخستین فردیش که در حال انفعال، عقب نشینی، و مغلوب است و شخصیت فرقه ای که حاضر و ظاهر است و در نتیجه یک پیرو فرقه ای هیچگاه نمیتواند در وحدت کامل با خود بوده و بهر صورت زندگی متناقضی را سپری میسازد.

در نقطه مقابل آموزشهای یک مذهب و یا یک مرام مردمی، حتی در نوع خیلی افراطی آن (مگر آنکه آن ایده، فی الواقع یک ایده فرقه ای با پیروان نسبتاً زیاد باشد) هدف آموزشها کشتن شخصیت فرد نیست بلکه تربیت و یا تصحیح آنست، همانطور که یک کودک در کودستان و یا دبستان آموزش داده میشود که بتواند قوانین و آداب و رسوم جامعه را فهم کرده و بر طبق آنها در صلح و آرامش در کنار دیگران زندگی کند. در نتیجه در پایان آموزشها فرد دارای دو شخصیت متناقض نمیشود و دارای شخصیت اولیه خود بدون عناصر "بد" و یا با عناصر تشدید شده "خوب" خواهد بود.

نقاط مشترک دکتربین فرقه های مخرب:

با نگاهی به ادبیات مجاهدین و تغییرات دکتربین آنها در مراحل و شرایط مختلف؛ میتوان در آن چندین ویژگی مختلف را ملاحظه نمود؛ بعضی از این صفات، ویژگی اکثر فرقه های مخرب و یا تند روست، بعضی دیگر خاص فرقه های تروریستی است و خصوصیات دیگر خاص فرقه های مذهبی و یا اسلامی میباشد. اما بهر حال هر چقدر دکتربین فرقه های مخرب و یا اهداف اعلام شده آنها با یکدیگر فرق بکند، ماده گرا و یا معنوی باشند، سیاسی و یا ضد سیاست باشند، همه آنها تمامی و یا اغلب ویژگیهای ذکر شده در زیر را دارا میباشند. در نتیجه بعضی نگرش در بخشهای دینی و یا فلسفی دکتربین آنها، ما برای تشخیص آنان بعنوان یک فرقه مخرب باید بدنیاال یافتن ویژگیهای زیر در دکتربین آنها و یا تغییرات آن دکتربین در دوران مختلف حیات فرقه باشیم. چرا که بر خلاف مذاهب و فلسفه های مردمی، دیدگاههای دینی و یا فلسفی فرقه های مخرب، علی رغم اصرار ظاهری آنان بر مهم بودنشان، بخش بی اهمیت دکتربینشان است.

1. سیاه و سفید دیدن دنیا: تمامی فرقه های مخرب معتقد به دنیای سیاه و سپید هستند. صد البته که همه آنها مدعی هستند که خودشان و دیدگاهشان درست، حق و سپید است، و هر چیز دیگر، هر دیدگاه و ایدئولوژی دیگر نا حق و سیاه میباشد. آنها نمیتوانند دنیا و دیدگاههای مختلف را رنگی و مابین درست و غلط مطلق ببینند. نمیتوانند بین خودشان و کسانی که آنان را دشمن مینامند منطقه ای خاکستری و بینابین هم قائل شوند. در این دیدگاه، افراد و گروههای مختلف یا با آنان هستند و یا بر علیه ایشان.
2. برتری و منحصر بفرد بودن: تمام فرقه های تندرو، تا زمانیکه دکتربین جدیدی را ارائه نمایند و دکتربین خود را یکی از مذاهب و یا دیدگاههای مردمی موجود در جامعه بدانند، همگی مدعی آن هستند که نگرش ایشان نسبت به آن دیدگاه مردمی، تنها برداشت «درست»، «حق»، «بعضی مواقع «مترقی» از آن ایدئولوژی و یا اعتقاد است. اگر دکتربین آنها بر پایه مارکسیسم، مسیحیت، و یا اسلام، و یا هر چیز دیگر باشد، ایشان خود را تنها بدنیاال کنندگان «راستین» بنیانگذار آن مذهب و یا ایده دانسته و دیدگاههای مشابه دیگر را تماماً باطل می شمارند. آنها هیچگونه رقابت و یا تفسیر متفاوت از آن دیدگاه و یا هیچگونه مخالفت با دیدگاه خود را نمیتوانند تحمل نمایند و بسهولة بقیه را دشمن مینامند. تمام آنان معتقد به برتری دیدگاه و یا راه و یا رهبر خود نسبت به بقیه بوده و مدعی هستند که کسانی که دنباله رو آنان باشند نجات خواهند یافت و در نتیجه برتر از مردم عادی هستند و رقبا لعنت شده و محکوم به فنا میباشند. بنابراین اکثر آنها معتقد به غلبه نهایی خویش به همه کس و همه چیز بوده و اغلب اوقات حتی پیش بینی پیروزی نهایی در دوران حیات رهبر را میکنند.
3. نفاق و تزویر؛ پنهان کاری؛ هدف وسیله را توجیه میکند: تمامی فرقه های مخرب به یک شکل و یا شکل دیگر، حتی اگر منکر آن باشند، بنوعی معتقدند که هدف وسیله را توجیه میکند. بعضی اوقات آنرا «فریب آسمانی» میخوانند با این توجیه که "برتری ما نسبت به مردم عادی و عدم فهم آنان نسبت به اهدافمان، این حق را بما میدهد که برای خیر آنان هم که شده به ایشان دروغ بگوئیم." با توجیه ای مشابه آنان حتی میتوانند نزدیکترین اعضا خود را تحت چارچوب چنین دکتربینی فریب دهند. آنها وقتی شعار و یا حتی اصلی از اصول مکتب خود را

منطوق با منافع حال خویش نبینند، تحت عنوان «مصلحت شرایط» و یا «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» میتوانند بر احوالی بخش و یا بخشهای اساسی دکتزین خود را تغییر دهند. بعضی از آنان برای رسیدن به اهداف خود از خشونت استفاده میکنند حتی اگر خود را گروهی صلح طلب و مخالف خشونت معرفی نمایند. **نفاق و پنهان کاری:** آنها ممکن است شعاری را داده و مدعی اعتقاد به یک نظرگاه و یا گفته شوند، در حالیکه در نهان کاملاً نظری مخالف داشته باشند. هیچگاه نباید آنانرا بر پایه حرفی که میزنند و یا نوعی که خود را نشان میدهند و یا لباسی که بر تن میکنند قضاوت کرد، چرا که آنها بسادگی میتوانند حرفها، حرکات و ظاهر خود را نسبت به شرایط و مخاطبین خود تغییر دهند. آنها بر احوالی میتوانند خود را با رنگ محیط خویش همگون سازند.

4. **حفظ بقا:** تمامی فرقه های مخرب، مدعی هر نوع دکتزین و یا ایدئولوژی ای؛ بسهولت میتوانند اصول اعلام شده خود و یا حتی تمامی دکتزین خود را تغییر دهند مگر دو اصل را که اصول واقعی آنان است و تا پایان حیات خود مومن و متعهد به آن باقی میمانند. اولین اصل، بقای فرقه به هر قیمت است و دومین اصل، اطاعت مطلق از رهبری و محقق کردن خواستها و آرزوهای اوست.

فصل دوم: جهان بینی سیاه و سفید:

اولین ویژگی دکتزین تمامی فرقه های مخرب، جهان بینی سیاه و سفید آنانست. آنها همگی معتقدند که دیدگاه آنان نسبت به همه چیز؛ جهان، وجود، تاریخ، جامعه و انسان؛ "درست"، "حقیقت مطلق"، "عدالانه"، "واقعی"، و حتی "عین کلام خداست"، ... و هر نوع تفکر دیگری، "غلط"، "دروغ"، "غیر عدالانه" و "کلام شیطان" است. مجدداً ممکن است کسی مدعی شود که این ویژگی تمام ایدئولوژیهاست، حتی منعطف ترین آنها، یعنی مدعیان لیبرال دموکراسی وقتی که بحث آزادی و دموکراسی میشود معتقدند که دیدگاه آنان بهترین دستاورد بشریست و تمام فرمهای دیگر حکومت را رد میکنند^{xxiii}. درست است یک مارکسیست خیلی دگم بنظر میرسد وقتی که بحث استثمار و عدالت اجتماعی بزمان میآید، همانطور که یک لیبرال میتواند در بحث آزادی و بخصوص آزادی سرمایه دگم باشد. یک معتقد به خدا، در وجود خدا شک نمیکند و در این مورد متعصب است، همانطور که یک ماده گرا در عدم وجود خدا متعصب است. تمام دکتزین ها، ایدئولوژیها و مذاهب روی چند اصل و قاعده عمدتاً معنوی بنا شده اند که پیروان آن دکتزین روی آن اصول دگم هستند. همانطور که ممکن است یک معلم هندسه روی اصول اثبات نشده و پایه ای هندسه دگم باشد. معتقدین هر دکتزین و یا ایدئولوژی ای روی اصول دکتزین خود دگم هستند، اما آنها در دنیای سیاه و سفید زندگی نمیکند، درست است در بحث اصول، بحث آنان سیاه و سفید است^{xxiv}، اما در سایر موارد بغیر از بحث درباره آن اصول، آنها خیلی منعطف بوده و بر احوالی میتوانند ایده های دیگر، آداب و رسوم متفاوت را تحمل کرده و حتی پذیرا شوند، بنابراین آنان در دنیای رنگی زندگی میکنند که دارای چند نقطه سیاه و سفید است. در نقطه مقابل دنیای فرقه ها در تمامیتش یک دنیای سیاه و سفید، درست و غلط است که ممکن است در نقاط محدودی رنگی و یا منعطف بنظر آید. دگم های آنان از جنس اعتقادی و روی اصول نیست، بلکه از نوع رفتاری و روی اغلب امور مربوط به زندگی و عمدتاً روی رهبری فرقه و هر چه که او میگوید و انجام میدهد، میباشند. در نتیجه دگمهای آنان میتواند به اندازه گفتار و رفتار یک انسان متفاوت، متغیر و نا محدود باشد. برای مثال در دنباله این بحث ما خواهیم دید که چگونه اصول به ظاهر عقیدتی مجاهدین در طی فقط چند سال به چه میزان دچار تغییرات جدی شد؛ از دگم بودن روی استثمار تا روی امپریالیسم و بعد از دگم بودن روی ضدیت با امپریالیسم تا ضدیت با حکومت ایران. ... درست به دلیل اینکه دگمهای واقعی آنان بر اساس ایده نبوده و روی رهبریست، تعداد آنان نا محدود میباشد، به این معنی که هر کس که در دنیای ساخته شده بر اساس تفکرات رهبری زندگی میکند آمرزیده است و بقیه دنیا (حتی اگر در گفتار بیرونی عکس این گفته بیان شود) گناه کار و محکوم در دنیا و آخرت هستند.

بر طبق نظریه رهبران با کیش شخصیت، همچون رهبرانی چون مانو، استالین، هیتلر، بن لادن، دیوید کوروش، جیم جونز و رجوی؛ تمام خلقت و وجود را میتوان بسادگی به جنگ بین "درست" و "غلط" بر اساس نظر آنان تعریف نمود، که در ضمن معنی و حدود آن به سادگی بر اساس خواست لحظه ای ایشان و شرایطی که در آن هستند قابل تغییر میباشد. مسعود رجوی در سخنرانی خود تحت عنوان تبیین جهان (قواعد و مفهوم تکامل) چنین میگوید: "تاریخ صحنه ی بیکرانی است از نبرد حق و باطل، از درگیری نور با ظلمت، ... هر کجا "فرعونی" سر به طغیان برداشته "موسی" گونه ای در دریای خشم خلق غرقش کرده، و هر زمان که "یزیدی" پرده جهل و تباهی را بر سر مردم کشیده "حسینی" هم بوده است که از تخت ظلم بزیرش کشد تا جهان و تاریخ در مسیر مار پیچ خود بسوی کمال به پیش رود مسیری که در سراسر آن خون ریخته است، جاده ای که سرخ است"^{xxv}

رجوی در سخنرانی دیگری بحث در اینباره میکند که این دو جبهه، بقول وی دو جبهه «نور و ظلمت» و یا بخوانید دو جبهه سفید و سیاه با یکدیگر برابر نبوده و نتیجه میگیرد که بین این دو جبهه، همه باید یک طرف را انتخاب نمایند. وی اینچنین استدلال میکند: "اگر قرار بود تکامل و ضد تکامل، انقلاب و ضد انقلاب، خلق و ضد خلق، ارتجاع و انقلاب، ظلمت و نور متساوی باشند، در اینصورت همه چیز پوچ بود. و در دنیای هیچی و پوچی هیچ مسئولیتی هم متصور نبود. در چنان دنیایی باید همه چیز را به حال خود رها میکردیم و آن وقت جنگ انقلابی هم معنی و مفهومی نداشت. آیا حقیقتاً اینطور است که رزمندگان انقلابی سرگشته های پوچ و بی هدف و مقصدی هستند که از سر ابهام و ناهمی و خودگرائی، به غلط، سلاح به دوش گرفته اند؟ اگر اینطور بود که هر کس پیشاپیش از شرایطی که برایش رفاه بیشتری داشت، استقبال میکرد و نیامد تمام سختی های راه را به جان بخرد."^{xxvi} وی در سخنرانی دیگری مدعی میشود که مرز بین این دو جبهه در جنگ خیلی «تیز» و بران است و صلح و مدارائی و یا منطقه بینابین و یا به اصطلاح رنگی و خاکستری ای، بین این دو جبهه «حق» و «باطل» وجود ندارد، در اینجا وی نتیجه میگیرد که: "در یک برخورد انقلابی و اصولی، مرزهای آشتی ناپذیر میان حق و باطل کشیده میشود و باطل

قویا" محکوم میگردد، {در چنین نبردی} یک انقلابی مجاز است که با محکم ترین کلمات و گزنده ترین عبارات حرفش را بزند و شعارش را هم بدهد و مهر و کین عقیدتی و سیاسی اش را نیز آشکار کند.^{xxviii} پل ویلیامز در کتاب القاعده چنین میگوید: "در اسلام نوع القاعده، مجددا" دنیا به دو بخش تقسیم شده است: دارالاسلام، جایی که مسلمانان حکومت کرده و قانون قرآن حاکم است، و دارالحرب، که شامل بقیه دنیا میشود، بین این دو بخش جهان، نمیتواند هیچ صلحی وجود داشته باشد مگر زمانیکه اسلام به پیروزی نهائی رسیده و دین تمام مردمان گردد.^{xxviii} البته چه مجاهدین و چه القاعده در اینجا متوقف نمیشوند چرا که هیچ یک از این دو نوع دیگری از «حق»، و یا «مومنین به خدا» و یا «اسلام» مگر «اسلام» و یا «حق» نوع خود را قبول ندارند، در مورد فرقه های مخرب دیگر نیز هیچیک راه و یا دکترین دیگری مگر دکترین خود را درست و حق نمیشناسند و در نتیجه جنگ نهائی بین کسانی است که به آنان ایمان آورده و از ایشان تبعیت میکنند در مقابل بقیه دنیا.

مجددا" چه القاعده و چه مجاهدین نمیتوانند هیچ منطقه بی طرف و یا باصطلاح خاکستری ای را بین این «دو جبهه» پذیرا شوند. دکترین القاعده به آنان حق اینرا میدهد که در این «جنگ» هر کسی را منجمله انسانهای بیگناهی که زندگی معمولی خود را سپری میکنند در این جنگ بکشند. آنها معتقدند که: "تمام کسانی که شرک میورزند {بخوانید حرف آنانرا قبول ندارند و پیرو القاعده نیستند} خائن میباشند و کشتن آنان بر طبق نظر فقهی {نوع ایشان} مجاز است، چه آنان مسلمان باشند و چه نباشند."^{xxix} سید قطب یکی از ایدئولوگهای القاعده در توجیه دکترین سیاه و سفید القاعده و کشتار مسلمانان دیگر چنین میگوید: "یک پیشتاز باید برخیزد... و در میان اقیانوسی از جهالت که جهان را در بر گرفته به جلو بتازد. مادامیکه ایشان خود را از نفوذ جهالت جدا نکرده اند {خود را منزوی از بقیه دنیا نکرده اند}، ایشان هم به فساد کشیده خواهند شد و قادر نخواهند بود که راه حق را، راه پدران خویش را دنبال نمایند."^{xxx} وی بحث خود را اینچنین ادامه میدهد: "ما باید خود را از چنگ زنجیر های جامعه جهل رها نمائیم. ... آنها قابلیت تحمل پذیری و مدارا را ندارند. هدف نخستین ما باید این باشد که اول خود را عوض نمائیم تا بعد بتوانیم که کل جامعه را عوض کنیم."^{xxxi}

مجاهدین نیز با کلماتی تقریباً مشابه در بیانیه ای که بر علیه شاه منتشر کردند و بعد از انقلاب ترجمه انگلیسی آنرا نیز منتشر نمودند، توضیح میدهند که سکوت در این نبرد و یا باصطلاح بیطرف ماندن در این "جنگ" به چه معنی است: "سکوت در مقابل ظالم هیچ تفاوتی با همکاری با وی ندارد. سکوت در مقابل این ظالم قدرت طلب هیچ معنی ای جز تسلیم به وی ندارد. در طرف مقابل تظاهرات و تنها داد و بیداد کردن بر علیه این متجاوز هیچ فایده ای ندارد مگر آنکه بر پایه یک برنامه و نقشه مشخص و علمی باشد. درست به دلیل نیاز به داشتن یک راه موثر و درست جنگ بر علیه این متجاوزین و قانون شکنان است که پیشتاز این جنبش، برترینها، آگاهترینها، متعهدترینها و شجاعترین فرزندان این مردم {یعنی مجاهدین} مسئولیت جنگ در این مسیر را پذیرا شده اند."^{xxxii}

این جهان بینی سیاه و سفید، تنها در انحصار فرقه های مخرب تروریستی مثل القاعده و مجاهدین نیست. رهبرانی با کیش شخصیت مانند هیتلر و استالین و مائو ... نیز ادعاهائی همانند بن لادن و رجوی داشتند. نه تنها رهبران بزرگ و جنگ آفرین قرن بیستم میتوانند مدعی چنین تفکر و ادعائی باشند، بلکه حتی رهبر یک فرقه کوچک با دکترین مارکسیستی مثل (WDU) هم میتوانند مدعی شود که آنها درست هستند و بقیه دنیا در اشتباه. یک عضو سابق این گروه میگوید: "در WDU ، همواره یک پاسخ درست برای هر چیز وجود داشت. ما یک دنیای کاملاً" سیاه و سفید داشتیم، گرچه بعضی اوقات سیاه ها سفید میشدند. بهر حال حزب همواره برای هر چیز جوابی داشت و البته همواره خود را محق میدانست."^{xxxiii} مدعی چنین حرفی حتی میتواند رهبر یک فرقه کوچک از شاخه دیویدی های منتسب به دین مسیحیت، مثل دیوید کوروش باشد. وی میگوید: "اگر انجیل و تورات درست هستند، بنابراین من مسیح هستم." وی با چنین تفکری خود را در مقابل تمام دنیا میبیند. یکی از پیروان سابق وی چنین میگوید: "وی پارانویا و یا ترس حمله عنقریب دنیای بیرون بر علیه ما را تصویر میکرد تا گله خود را متحد نگه دارد. کوروش بارها آیه 38 را تکرار میکرد. «دشمنان من زنده و قوی هستند، آنها از من متنفر هستند و به باطل تکثیر شده اند."^{xxxiv} یک رهبر فرقه حتی میتواند مدعی هیچ دکترین بخصوصی هم نباشد و باینحال مدعی فساد تمام دنیا مگر خودشان باشد، کما اینکه یک عضو سابق فرقه "کودکان خدا" (Children of God) چنین میگوید: "بیشتر اعضا «کودکان خدا» همانند فرقه های دیگر مذهبی معتقد بودند که تمام دنیا را فساد در بر گرفته. آنها خود را با دوران فرعون در مصر مقایسه میکردند و مدعی بودند که تنها آنها خدمتکاران واقعی خداوند و در جنگ با بقیه هستند."^{xxxv}

بقیه و یا "دشمنان" چه کسانی هستند؟

دشمن و یا بقیه از نظر فرقه های مخرب همواره تمام دنیا است مگر پیروان "راستین" رهبر فرقه و احتمالاً هواداران آن فرقه . اگر چه این ممکن است کاملاً متفاوت باشد با آن چیزی که آنان در تبلیغات و نوشتارهای بیرونی خود مدعی میشوند. بنابراین اینکه چه کسی را آنها برای مصرف خارجی دشمن بنامند، میتواند بسته به شرایط و زمان بسادگی فرق کند. برای مثال مجاهدین در دورانی مدعی بودند که جنگ بین استثمار کننده است و استثمار شونده. رجوی در اینمورد میگوید: "در رابطه با مسئله استثمار، بین استثمار کننده و استثمار شونده، سرانجام راه سومی وجود ندارد. ... در اسلام انقلابی بین یزید و حسین ، راه سومی نیست. و حتی سکوت موید و تأیید تلویحی یزید است، بین امپریالیسم و خلفها ، بین استثمار کننده و استثمار شونده، هیچ رابطه ای جز نبرد یا اسارت وجود ندارد. در اینجا راه سومی نیست. چرا برای اینکه اگر قاطعانه جلو نرویم، بالاخره عقب خواهیم افتاد، چرا که خود جهان در پیشرفت است."^{xxxvi} در شرایطی دیگر جهت جذب بازاریان و یا بقول مجاهدین "بورژوازی ملی" که در واقع از نظر آنان همان استثمار کنندگان هستند، مجاهدین مدعی میشوند که جنگ واقعی بین استثمار کنندگان و استثمار شونده است و یا در جای دیگر مدعی جنگ بین امپریالیسم برهبری آمریکا با بقیه دنیا هستند، در این جنگ آنها مدعی میشوند که: "از آنجا که هیچگونه رابطه ای جز نبرد یا اسارت بین خلفها و امپریالیسم نیست، مردم ما و در پیشاپیش آنها انقلابیون نه تنها حق دارند مسلح و آماده باشند، بلکه به عنوان یک ضرورت انقلابی، مکتبی و میهنی گریزی از آن ندارند."^{xxxvii} مجددا" بعد

از شکست تظاهرات سی خرداد 1360 آنان مجدداً دشمن را تغییر داده و اینبار جنگ سیاه و سفید تبدیل شد به جنگ بین "رژیم خمینی" و بقیه دنیا. رجوی در این جنگ هم دوباره مدعی شد: "همانطور که از اول گفتیم دو قطب مخالف و دو جبهه مخالف هستند، آن یکی که می‌رود پائین، این یکی می‌رود بالا"^{xxxviii}

فرهاد خسرو خاور هم درباره دشمنان القاعده چنین توضیح می‌دهد: نارضایتی عمومی {مسلمانان} از تسخیر سرزمینهای اسلامی توسط غرب است. بخصوص استقرار قوای آمریکا در دو محل مقدس مسلمانان و بعد حضور آنها در جنگ خلیج در سال 1991، برخورد آمریکا نسبت به مسئله فلسطین و نوع برخورد غرب با کشورهایانی که در آنها اسلام سرکوب می‌شود، کشورهایانی مثل الجزایر. این نوع از نارضایتیها در {ادبیات} فرقه ها نی که مدعی دشمنی جهانی بر علیه ایشان هستند نیز دیده می‌شود. برای مثال فرقه آ اوم یک نوع از گاز سمی را در تاریخ سی اسفند 1373 در مئرو توکیو پراکنده کرد که از «جامعه بی خدا» انتقام بگیرد. ... در تمام این موارد مرز بین زندگی و مرگ تیره می‌شود. اصل زندگی آموزش داده شده توسط مذاهب که "زندگی خودت و دیگران را بگیر" محو می‌شود. چیزی که در القاعده جدید است، انگیزه اعضا آنست، گونه ای که خود و دیگران را و یا گروه خود و دشمن را در مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند، و معنی ای که مرگ برای آنان پیدا میکند چه کسانی که جان خود را میگیرند و یا جان دیگران را. مذهبی که توسط القاعده و انشعابات آن آموزش داده می‌شود اغلب با انگیزه نفرت از غرب شکل میگیرد بطوریکه این سازمانها تا حدودی بلحاظ عملی و تا حدی هم بلحاظ فرهنگی بطور وسیعی محتاج داشتن این دشمنی با غرب هستند.^{xxxix}

دنیای کوچک فرقه ها و سادگی پیام آنان:

"دو پا بد، چهار پا خوب" «مزرعه حیوانات» اثر جورج اورول
 "تمام مسائل یا بوسیله آموزش حل میشود و یا قتل" حسن صباح^x

اکثراً رهبران فرقه ای عاشق این هستند که هر مطلب ساده و معمولی را طی یک سخنرانی طولانی و با بکار گیری کلمات و جملات غامض و پیچیده، بسته بندی شده در شکلی اسرار آمیز بیان کنند. علی رغم اینکه آنها خودشان و یا حواریونشان مدعی هستند که فهم بحثهای ایشان نیازمند تعمق زیاد و درجه بالایی از شعور و دانش است، مطالبی که آنها می‌خواهند بگویند اغلب بسیار ساده و حتی بچگانه است و دست آخر میتوان تمام بحث چند ساعته و شاید چند روزه آنها را در جمله ای ساده و کوتاه بیان نمود. شعاری کوتاه همچون شعار خوکها در داستان مزرعه حیوانات جورج اورول: "دو پا بد، چهار پا خوب". در واقع اکثر بحثها و شعارها در دنیای سیاه و سفید مختصر و ساده هستند و نهایتاً تمامی رهبران فرقه ها پس از بحثهای مطول و ملال آور، مخاطبین خود را با یک شعار کوتاه که منظور نخستین و آخرین آنها بوده است روبرو میکنند، شعاری که پیروان را وادار میکند که بپذیرند یک چیز بد، وحشتناک و شیطانی است و چیز دیگر عالی، خوب و خدادادی است. البته باید توجه داشت که این دنیای کوچک فرقه ای و پیام ساده و مختصر آن، در انزوا از جامعه بزرگ و پیچیده پیرامونش جذابیتهای خاص خود را برای پیروان و افراد تازه جذب شده دارد. دکتر تیلور در کتاب شستشوی مغزی توضیح میدهد که: "زندگی در دنیای سیاه و سفید برای فردی که از درجات مختلف رنگهای خاکستری دنیای بیرون گریخته شده است، بنظر خیلی ساده {و جذاب} میآید^{xli}. ... با اینحال بعضی افراد بسمت این سادگی پیام میروند، نه به دلیل تنبلی، خودخواهی و یا کودنی بلکه بدلیل ترس، خشم و استیصال؛ و یا احساسات منفی تشدید شده بدلیل زندگی در دنیایی که انسان را دائماً یا بدلیل طبیعی (مثل طوفانها، سیلها و زلزله ها و ...) و یا به دلیل اجتماعی تهدید میکند. فجایع طبیعی ممکن است باعث افزایش تعداد حاضرین در کلیساها شود، کما اینکه بحرانهای اقتصادی میتواند به رشد تندرویهای چپ روانه و یا راست روانه کمک کند. زمانیکه محیط پیرامون چه بدلیل سیاسی، اقتصادی و یا فیزیکی متزلزل است، شعارهای ساده {سیاه و سفید، بد و خوب} بسیار جذاب هستند.^{xlii}

نیرنگ رهبران فرقه ای در اینستکه بتوانند دکترین خود را آنچنان پیچیده و غامض بیان نمایند که جز خودشان کس دیگری بدون کمک آنان نتواند آنرا توضیح داده و یا تفسیر نماید^{xliii}، و در عین حال بتوانند پیام خود را به ساده ترین شکل ممکن بیان نمایند که بوسیله کم شعور ترین افراد هم قابل درک و دنبال کردن باشد. اریک هوفر میگوید: "موثر ترین و توانمند ترین دکترینها و یا ایدئولوژیهای آنان هستند که درست و غلطشان قابل اثبات و قابل سنجش نباشد.^{xliiii}

استیون حسن یک عضو سابق مونیخ و یک متخصص در این زمینه، درباره این ویژگی پیام فرقه ها، میگوید: "آنها ممکن است که آنچنان پیچیده و در هم گره خورده باشند که سالها کوشش نیاز داشته باشد که بتوان گره کورشان را باز نمود^{xlv}. دکترین آنها باید پذیرفته شود و نه اینکه فهم گردد. بنابراین دکترین آنها باید مبهم، کلی و دربر گیرنده همه چیز باشد {رهبر فرقه باید بتواند آنرا هر گونه که دلش خواست و در هر شرایطی تفسیر کرده و هر نتیجه ای را که دلش خواست از آن بگیرد}، و در عین حال باید منطقی و منسجم و بدون تناقض بنظر آید. قدرت چنین دکترینی در این است که مدعی آن است که تنها بیان کننده حقیقت است و همه چیز را میتواند توضیح دهد. {یک فورمول ساده برای حل تمام مسائل شخصی و ایدئولوژیک افراد.} ... دکترین فرقه ها همواره نیازمند آنست که افراد نخست بخود شک کرده و اعتماد بخود را از دست بدهند. {بعدا} خواهیم دید که چگونه مجاهدین در اولین درسهای خود هواداران جدید را مجبور میکردند که به همه چیز خود منجمه اعتقادات و آموخته های گذشته خود تحت عنوان اینکه آنها شستشوی مغزی یک سیستم بورژوازی بوده اند شک نمایند. {دکترین یک «برنامه اصلی و دربرگیرنده» همه افکار، احساسات و رفتار پیروان فرقه میشود. از آنجائیکه چنین دکترینی مدعی تنها بیان کننده «حقیقت» ، مطلق و کامل بودن است، هر لغزشی در آن هم از نظریک مرید فرقه، نشانگر ضعف خود فرد است و نه تناقضی در دکترین. او یاد میگیرد که چگونه باید از فورمولهای داده شده توسط چنین دکترینی اطاعت کند بدون آنکه آنرا کاملاً فهم نماید. در عین حال به او گفته میشود که وی باید خیلی سختتر کار کند و ایمان بیشتری داشته باشد که بتواند حقیقت را بطور روشن فهم نماید.^{xlvi} برای مثال گفته میشود: "پیام دیوید کوروش برای کسانی که نسبت به بخشهای پیامبر گونه کتاب مقدس آشنا نبودند، خیلی منظم و از درون منسجم و بدون تناقض و منطقی بنظر میرسد؛ با اینحال مثل همیشه پیام او بدون مکث و شامل نقل قولهای مفصل از کتاب مقدس پادشاه جیمز بود که برای خیلی ها بنظر غیر ضروری مینمود.^{xlvii} اما در پایان موعظه های طولانی وی، پیام دیوید کوروش

خیلی ساده و مختصر بود: او خود را " بره " خدا مینامید و مدعی بود که مسیح است و برای نجات بشریت دوباره ظهور کرده است. جهت فهم پیام او و اینکه با چه استدلالی وی خود را مسیح میدانست، اجازه بدهید بخشی از کتاب " چرا واگو " نوشته جیمز تاپور را نقل کنم. در این کتاب جیمز تاپور و همکارانش سعی کرده اند داستان دیوید کوروش را بنوعی توجیه نمایند: " بر طبق کتاب مکاشفات { بخشی از انجیل که منتسب به یکی از حواریون مسیح است } تنها یک نفر قادر است رمز این کتاب را گشوده و آنرا تفسیر نماید، شخصی که در این کتاب " بره " خدا نامیده شده و توسط عموم مسیحیان اینطور فهم شده که این شخص کسی نیست مگر مسیح نَسارا. کوروش بهر صورت در بحثهای خود مدعی میگرد که ثابت کند که در اینجا منظور شخصیت دیگری بجز مسیح نَسارا است؛ عبارتی منظور ظهور مجدد مسیح {در غالب و یا بدن دیگری} است که کوروش مدعی بود آن فرد است. ظهور این مسیح دوم در بسیاری از بخشهای انجیل پیشگونی شده است، بخصوص در کتاب مزامیر و در بخش عیسی، جائیکه چنین فردی «کوروش» و یا به عبری سیروس خوانده شده است، پادشاه باستانی ایران که بابل را تصرف کرد. دیوید کوروش که نام اصلی او ورنون هاوِل بود، مدعی بود که چنین شخصیتی است و از جانب خدا آمده که پرچمدار قضاوت نهایی و باز کننده گره هفت رزم در کتاب مکاشفات و تفهیم اسرار تمام کتاب مقدس برای جهانیان باشد.^{xlviii}

رجوی هم در مجاهدین با نامیدن خود بعنوان " رهبر ایدئولوژیک " مدعی بود که تنها وی قادر است دکترین مجاهدین و قرآن را تفسیر کند. بر طبق نظریه مجاهدین، برای فهم قرآن و اسلام، فرد باید نه تنها تاریخ اسلام را بداند، بلکه باید تحلیل درستی از ساختار طبقاتی و فرهنگی جامعه عربستان در زمان پیامبر داشته باشد؛ وی همچنین باید نسبت به جریانات انقلابی دیگر آگاهی داشته که بتواند از تجارب آنان استفاده نماید و از تمایلات طبقاتی نیز بدور باشد. آشکارا همانطور که آنان نتیجه گیری میکنند، هر کسی نمیتواند تمامی این ویژگیها را داشته باشد و در نتیجه این مسئولیت رهبری است که قرآن و اسلام را فهم کرده و آنرا برای دیگر اعضا توضیح داده و در مقابل این وظیفه اعضا است که از او تبعیت نمایند.^{xlix} و تفسیر مجاهدین و القاعده از اسلام چیست؟ تمام گرفته آنان از اسلام را میتوان در دو لغت خلاصه نمود: "جهاد" و "شهادت" آنها با تعریف خودشان از این دو مبحث اسلامی. اگر دکترین تمامی فرقه های مخربی را که باصطلاح تحت نام "اسلام" فعالیت میکنند را بررسی نمایم متوجه میشویم که آنها از تمام اسلام و قرآن این دو بحث را گرفته و آنرا به رای خود تفسیر کرده و توجیه اعمال غیر اسلامی خود قرار داده اند. آنها بسادگی توانسته اند تمام بخشهای دیگر قرآن و اسلام را فراموش کرده و برای مثال از یاد ببرند که تمامی سوره های قرآن مگر یکی با بسم الله رحمان الرحیم شروع میشود. آنها فقط به آیاتی علاقه دارند که در آنها قرآن به مخاطبین خود میآموزد که چگونه با ظالمین، کسانی که بر علیه خدا طغیان کرده اند، برخورد نمایند. و سپس بدنیاال تفسیر خود از این آیات آنها را به تمام شرایط و در برخورد با هر کس که او را دشمن بدانند تعمیم داده و با وی آن میکنند که میخواهند. آنها با تفسیر دلخواه خویش از این آیات حتی کشتار مردم عادی بی گناه، شامل مسلمانان را و هر آنکس که موافق رای آنان نباشد را توجیه مینمایند. بنابراین از یکطرف آنان اسلام را آنچنان پیچیده و اسرار آمیز میکنند که فهمش برای هر آدم عادی ای غیر ممکن شود و از طرف دیگر بحثهای پیچیده و نیازمند بحث و تحقیق فراوان مثل جهاد و شهادت را بسادگی دو کلمه «بکش» و «بمیر» در میآورند.

نتیجه گیری مجاهدین از چند آیه قرآنی با تفسیر خاص خودشان، یک جنگ خصومت آمیز طبقاتی بی پایان است. در کتاب کوچکی تحت عنوان «درباره خلع سلاح» آنان اینچنین میگویند: " از دیدگاه مکتب اسلام، تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی که تا امحای استثمار انسان از انسان وجود خواهد داشت، چیزی نیست که بدون بازوی مسلح مجاهدین قابل حل باشد. به عبارت دیگر قهر انقلابی لازمه حل تضادهای طبقات متخاصم میباشد.ⁱⁱ و تفسیر بن لادن از جهاد را به بهترین شکلی میتوان از فتوای او که در تاریخ چهارم اسفند ماه 1374 منتشر شد درک نمود، یک جنگ بی پایان و بقول وی بین امت اسلام با بقیه دنیا؛ وی در بخشی از پیام خود چنین میگوید: " ای سربازان الله به پیش به تازید! زمان، زمان سختی هاست، پس پر استقامت باشید. و بدانید که تجمع شما و همکاری شما برای آزاد کردن اماکن مقدس اسلام قدم درستی است در جهت متحد کردن جهان تحت پرچم امت اسلامی و شعار [نیست خدائی مگر الله]ⁱⁱⁱ "

ⁱ - سال 1373، زمانیکه رجوی احساس کرد که ممکن است اعضا مقیم کشورهای اروپایی و امریکائی را بدلیل معاشرت آنان با ایرانیان عادی مقیم خارج، بدور از او و عراق از دست بدهد، ناگهان به یاد آورد که ایدئولوژی سازمان مجاهدین اسلام است. در آنزمان سازمان جهت جذب ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا به اعضا توصیه میکرد که در برخوردهای بیرونی خود تا حد ممکن خویش را متجدد، غربی و لیبرال نشان دهند، همین امر موجب آن شده بود که بسیاری از اعضا در معرض فراموشی و بی اعتنائی به آموزشهای رجوی قرار گرفته و احتمال آن میرفت که بسیاری از آنان گروه را ترک نمایند. در اینزمان ناگهان رجوی چارچوبهای سخت رفتاری را تحت عنوان "اخلاقیات اسلامی" مطرح و اعمال نمود. از آنجمله رد هر گونه ارتباط فیزیکی بین اعضا مونث و مذکر، حتی نشستن آنها در کنار یکدیگر، قدم زدن یک زن و مرد تنها، ... مرعات کامل "سنتهای اسلامی و شیعه" منجمله خود زنی در مراسم عاشورا... اینروزها هم که وی بنا به دلایلی در عراق غیبت زده است، من حدس میزنم که مجدداً جهت پیوند اعضا مقیم عراق به یکدیگر سخت گیری در مرعات مراسم مذهبی بیشتر شده باشد.

ⁱⁱ - همانطور که من قویاً احساس میکنم که احماقانه است که ما تعالیم دیوید کوروش را مسیحیت بخوانیم و یا ادعا کنیم که سوسیالیسم تعالیم جیم جونز است و اسلام یعنی تعالیم بن لادن و مسعود رجوی.

ⁱⁱⁱ Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery?' Chilton Book Company; 1977; P: xvi

^{iv} - درسهایی از قرآن، از انتشارات اولیه مجاهدین؛ صفحات 15 و 16

^v - در بخشهای آینده من توضیح خواهم داد که چگونه رجوی با مجبور کردن ما به دادن امضا معاصی، ما را وادار به پذیرش تمام خطاها و گناهان خود مگر "ترک مبارزه" کرد.

^{vi} - از انتشارات سازمان مجاهدین، رهنمودهایی درباره کار ایدئولوژی تاریخ انتشار: بهار 1358؛ صفحه ده

vii Carol Giambalvo ; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.

viii Janja Lalich - Pitfalls in the Sociological Study of Cults - She was for ten years member of the Democratic Workers Party (DWP), a highly restrictive political cult. Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P: 123

ix Eric Hoffer, The True Believer (New York: Harper & Row, 1951), P: 77; Cited from: Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 79

x Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 79

xi - جیم جونز بسهولت تمام اصول ایدئولوژی گروه خود را تغییر داد و رجوی هم با گفتن یک جمله یک اصل اساسی دکتورین مجاهدین که اصل ضد امپریالیستی بودن آن بود را تغییر داد.

xii - همانطور که قبلاً دیدیم ابریشم چی، رجوی را تنها مفسر ایدئولوژی مجاهدین خواند. در ضمن مجاهدین اسلام خود را "اسلام حقیقی" دانسته و تفسیر خویش از آنرا تنها تفسیر درست و واقعی میدانند. سخنرانی مهدی ابریشم چی بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق، آبانماه 1364 صفحه 59

xiii - لطفاً به این نکته توجه کنید که در دوران حکومت شاه، دانشجویان جوان و روشنفکران (فشری از جامعه که مجاهدین از آنان عضو گیری میکردند) تمایل زیادی به اسلام پیدا کرده بودند و حاضر بودند باخاطر ارزشهای اسلامی وارد نبرد با حکومت شوند. همچنین ایده هائی از مارکسیسم، مانند عدالت اجتماعی جذابیت زیادی میان این فشر داشت. در حالیکه لیبرالیسم، ملی گرایی ایرانی و سکولاریسم که توسط فشر حاکم تبلیغ میشد، تحت عنوان ارزشهای شاه و غرب در میان این فشر جذابیتی نداشتند. بعدها وقتی که رجوی به دنبال عضو گیری از ایرانیان خارج از کشور رفت و خواهان جلب حمایت کشورهای غربی از گروه خود شد؛ به ناگهان تمام گفته های گذشته را بفراموشی سپرد و دیگر سخنی از مبارزه با امپریالیسم، دستاوردهای مارکسیسم و یا علمی بودن آن و یا حکومت بر پایه اصول اسلامی بمیان نیاورد و در عوض شعارهای غرب پسند همچون: آزادی، دموکراسی لیبرال، و جدائی دین از دولت را شعار خود کرد.

xiv - نقل به مضمون از کتاب تاریخچه جریان کودتا و خط کنونی سازمان مجاهدین خلق ایران، از انتشارات سازمان مورخ 1357 صفحات 10 تا 12 لطفاً توجه داشته باشید که کلیه انتشارات مجاهدین پس از کشته شدن رهبران اولیه در دوران شاه، یا بوسیله خود مسعود رجوی نوشته شده اند و یا توسط وی بازنگری شده اند و یا مورد تأیید او بوده اند. همانطور که مهدی ابریشم چی در سخنرانی خود تحت عنوان "انقلاب ایدئولوژیک" که توسط مجاهدین منتشر گردید اعلام نمود: بعد از شهادت حنیف نژاد، اولین "رهبر ایدئولوژیک مجاهدین"، رجوی تنها مفسر ایدئولوژیک سازمان گردید. انتشار در سال 1364 صفحه 59

xv - از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران: آموزش و تشریح اطلاعات تعیین مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران در باره جریان اپورتونیستی چپ نما، منتشر شده در سال 1358 صفحات 35 تا 40

xvi - این مطلب در مجاهد شماره 119 در مقاله ای تحت عنوان ورشکستگی درک خرده بورژوازی از اسلام آمده. تمام این مطالب از کتاب مجاهدین ایرانی نوشته اروند ابراهامیان چاپ دانشگاه یل آمریکا بتاريخ 1368 صفحه 93 برداشت شده است.

xvii - آخرین باری که مجاهدین این بحث را تئوری عمل خود ساختند، در سال 1367 در عملیات "فروغ جاویدان" و یا مرصاد بود. در این عملیات تر آنها بر این پایه استوار بود که اگر آنان با چند هزار نیروی خود به کمک نیروهای عراقی به خاک ایران حمله کنند، قهرمانی و از خود گذشتگی آنان باعث خواهد شد که مردم بدنبال آنان آمده و حکومت را سرنگون سازند. این بحث در آنزمان بحث بهمن نامیده میشد و بر این پایه استوار بود که هر گروه کوچک مجاهدین در این نبرد همانند یک گوله برفی هستند که میتواند در شرایط آنروز ایران بسرعت تبدیل به بهمنی شده و یک شهر پس از دیگری را بچنگ مجاهدین اندازند. بهر صورت امروزه همگان نتیجه آخرین استفاده آقای رجوی از این تر را میدانند، تزی که منجر به کشته شدن بی نتیجه هزاران رزمنده مجاهدین، حدود یک چهارم آنان در آنزمان شد.

xviii Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; P: 100

xix - مصاحبه با مسعود رجوی از نشریه شماره 31 مجاهدین، بر گرفته از

Ervand Abrahamian; 'The Iranian Mojahedin'; Yale University Press; 1989; PP: 100, 101

xx The Statement of The People's Mojahedin Organization of Iran; In response to the recent accusations of the Iranian regime. MEK's publication, first edition 1977 by the liberation movement of Iran abroad; reprinted by MEK after the revolution; summer of 1979; P: 1

xxi Interview of Fred Halliday with Masoud Rajavi; Merip Reports March-April 1982 P8-15

xxii - "دکتر مارتین اومی روانشناس و متخصص در امر شستشوی مغزی از دانشگاه پنسلوانیای آمریکا که در دادگاه بانک ربائی پتی هرست شهادت داد میگوید: «در حالیکه مشابهت هائی بین آموزشهای راهبه های کاتولیک {که شبیه ترین و نزدیکترین حالت بین پیروان یک دین و یک فرقه است} و آموزشهای {یک فرقه مثل} مونیخ است، با اینحال دو سیستم منطبق با یکدیگر نیستند.» وی بما یادآور میشود که وقتی یک زن جوان تصمیم میگیرد که راهبه شود، وی نسبت به خانواده خود غریبه نمیشود ... یک تفاوت عمده بین فرقه ها و مذاهب مردمی، توجه قوی ای است که مذاهب مثل مسیحیت در بهبود وضع زندگی فرد از خود نشان میدهند. وقتی یک پیرو جدید یک مذهب مردمی، مسئله ای در زندگی شخصی خود دارد کسی او را تشویق به فرار از آن مسئله و منزوی شدن از جامعه نمیکند. ... بسیاری از مذاهب به پیروان خود آموزش میدهند که با اعتقاد به خدا و یاری گرفتن از خدا به رویارویی مشکلات رفته و زندگی خود را بهتر نمایند." برگرفته از:

Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery? Chilton Book Company; 1977; P: 25

xxiii - فراموش نکنیم که پریزدنت بوش و نخست وزیر بلر، به آسانی توانستند بر علیه دو کشور جنگ کرده و اگر میتوانستند به کشورهای دیگر هم حمله میکردند، آنها حاضر به تخریب دو کشور و مرگ میلیونها شدند، همه با این بهانه که جنگ آنان بر علیه کسانی است که "نوع دیدگاه و زندگی ایشان، لیبرال دموکراسی" را نمی پسندند. تمام این کشتار شاید تحت شعار "ترویج دموکراسی" صورت گرفت.

- xxiv - لطفاً توجه داشته باشید که وقتی معتقدین به "روز قیامت (Domes day)" و یا پیروان دیوید کوروش و یا بن لادن صحبت از این میکنند که مریدان ایشان آمرزیده و بقیه دوزخی هستند، این بحث مسیحیت و اسلامی نیست که مسیح و یا محمد آورده اند، این یک اندیشه فرقه ایست و بحثهای یک رهبر فرقه است.
- xxv - تبیین جهان (قواعد و مفهوم تکامل) آموزشهای ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران - سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی شماره 1-5 تاریخ انتشار: آذر 1358، صفحه سه
- xxvi - نشریه مجاهدین شماره 141 به تاریخ 1367/3/27 سخنرانی مسعود رجوی در ماه رمضان
- xxvii - مسعود رجوی، بحث ارتجاع و لیبرال و یا "جبهه متحد ارتجاع"، مجاهد شماره 111 تاریخ: 1359/12/7
- xxviii Paul L. Williams; Al-Qaeda; Brotherhood of Terror; ALPHA, A Pearson Education Company; 2002; P: 129
- xxix Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; P: 65
- xxx - بحث القاعده و بحث بعضی از وهابیون اینستکه اسلام همه بغیر از اسلام آنان از اسلام پیامبر و صحابه او فاصله گرفته و مسلمانان تحت نام اسلام به دوران جهالت پیش از اسلام باز گشته اند. لغت جهل که آنان در گفتار خود بکار میبرند نیز اشاره به این موضوع دارد. آنها در یک برخورد شکلی بدون در نظر گرفتن دینامیزم اسلام خواهان برگرداندن همه چیز به زمان پیامبر هستند و از همین رو در یک تقلید شکلی، لباس و شکل خود را هم بفرم لباس و شکل اعراب در زمان پیامبر در میآورند.
- xxxi Cited from: Jason Burke; 'Al Qaeda; The true story of radical Islam'; Published by Penguin; 2003; PP: 54,55
- xxxii The Statement of The People's Mojahedin Organization of Iran; In response to the recent accusations of the Iranian regime. MEK's publication, first edition 1977 by the liberation movement of Iran abroad; reprinted by MEK after the revolution; summer of 1979; P: 17
- xxxiii Carol Giambalvo; The Cadre Ideal: Origins and Development of a Political Cult, CSJ 9-1 1992; Sent: 08 August 1999; This article is an electronic version of an article originally published in Cultic Studies Journal, 1992, Volume 9, Number 1, pages 1-77.
- xxxiv Tim Madigan; 'See No Evil; Blind Devotion and Bloodshed in David Koresh's Holy War'; published by the Summit Group; Fort Worth Texas; 1993; PP: 139, 143
- xxxv Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery? Chilton Book Company; 1977; P: 49
- xxxvi - تبیین جهان (قواعد و مفهوم تکامل) آموزشهای ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران - سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی شماره 1 تاریخ انتشار: آذر 1358، صفحه شصت
- xxxvii - درباره خلع سلاح از انتشارات مجاهدین بهار 1359 صفحه 51
- xxxviii - از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، بولتن شماره 233 به تاریخ 28 آذر 1371
- xxxix Farhad Khosrokhavar; Suicide Bombers; Allah's New Martyrs; Translated by David Macey; Pluto Press; 2002; PP: 151; 152
- xl Dr. Haha Lung; Assassin; The deadly art of the cult of the Assassins; Citadel Press; 1997; P: 8
- xli - پذیرش و فهم دنیای رنگارنگ و به اصطلاح با درجات مختلف رنگ خاکستری در میان دو رنگ سیاه و سفید خیلی پیچیده تر و مشکل تر از آنست که فقط به یک بد و خوب اعتقاد داشته و با یک معیار واحد به سراغ تمام پدیده ها رفته و بر اساس آن معیار پدیده ها را در جعبه های بد و خوب بسته بندی بکنیم. مغز انسان جهت فهم این پیچیدگی و تشخیص اینکه انسانهای دیگر نه بد مطلق و نه خوب مطلق هستند و در نقاطی خوب و در جاهای دیگر بد هستند، به شکل امروزی خود در آمده است، در حالیکه در دنیای حیوانات که بقیه یا شکار هستند و یا شکارچی، اساساً نیازی به چنین مغزی وجود ندارد و بهمین علت در مقابل پیچیدگی مغز انسان، آنها از مغزی بمراتب ساده تر برخوردار هستند.
- xlii Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 228
- xliii - دیوید کوروش به پیروان خود میگفت: "آنها با تکیه به خود و فهم خود قادر نخواهند بود که کتاب مقدس را فهم نمایند و باید یک پیامبر زنده وجود داشته باشد که آنها برای ایشان تفسیر نماید. وی آیه ای از کتاب مقدس را نقل میکرد که در آن گفته شده است که: «مطمئناً» خداوند کاری را نمیکند مگر آنکه قبل از انجام آن کار سر آنها برای خدمتگذاران و پیامبران خود افشاً کرده باشد.» وی با استفاده از آیه دیگری که در آن اشاره به "باران" نخستین و آخرین شده و معنی کردن آن در عبری که معنی معلم را میدهد، نتیجه میگرفت که معلم بعدی و نهائی خواهد آمد که برای فهم درست کتاب مقدس ضروری و مناسب است."
- James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; Why WACO? University of California Press; 1995; P: 28
- xliiv Eric Hoffer, The True Believer; New York: Harper & Row, 1951, P: 77 Cited from: Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 79
- xliv - توجه داشته باشید که پیچیده کردن یک بحث ساده کار مشکلی نیست در حالیکه ساده کردن یک بحث علمی و غامض هنریست که هرکسی آنرا ندارد. هر فرد احمق و ابلهی هم میتواند یک بحث ساده را غیر قابل فهم کند، بقول یک ضرب المثل ایرانی «بک دیوانه میتوان سنگی را در چاه بیندازد که صد عاقل هم نتوانند آنرا از ته چاه بیرون بیاورند.» و یا یک نخ ساده را آنچنان گره زد که بسادگی نتوان گره آنرا باز نمود.
- xlvi Steven Hassan; 'Combatting Cult Mind Control; Park Street Press; 1988; P: 79
- xlvii Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 17
- xlviii James D. Tabor and Eugene V. Gallagher; Why WACO? University of California Press; 1995; P: 8
- xlix - دینامیزم قرآن از انتشارات مجاهدین منتشره در سال 1359 صفحه 64
- ۱ - درباره خلع سلاح از انتشارات مجاهدین 1359؛ صفحات شش و هفت
- li cited from Paul L. Williams; Al-Qaeda; Brotherhood of Terror; ALPHA, A Pearson Education Company; 2002; PP: 129; 131